

فصلنامه علمی فلسفه تطبیقی



ریخت‌شناسی تطبیقی فرهنگ‌ها با تاکید بر دیدگاه اشپنگلر

رضا گندمی نصرآبادی^۱

-۱ دانشیار، گروه فلسفه، دانشکده الهیات، دانشگاه تهران، قم، ایران. رایانامه: rgandomi@ut.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی	اسوالد اشپنگلر با الهام از گوته از ریخت‌شناسی برای مطالعه تطبیقی هشت فرهنگ بزرگ جهان استفاده کرد. در ریخت‌شناسی ساختار و شکل مناظر فرهنگ‌ها بررسی می‌گردند و مؤلفه‌های اصلی آن عبارت‌اند از: (۱) فرهنگ‌ها پویا و اندام‌وارند و مراحل تولد، جوانی، پیری و مرگ را طی می‌کنند. این سرنوشت محتوم همه فرهنگ‌هاست و از طریق آن می‌توان از گذشته یک فرهنگ ابهام زدایی و آینده آن را پیش‌بینی کرد (۲) هر فرهنگی روح و جوهره خاص خود را دارد که آن را از دیگر فرهنگ‌ها متمایز می‌سازد. روح هر فرهنگی در سیاست، اقتصاد، هنر، علم و جز آن بازتاب می‌یابد. لازمه تکینگی و استقلال فرهنگ‌ها پذیرش نوعی نسبییت و عدم تعامل بین آنهاست. بنابراین مقایسه فرهنگ‌ها تنها از جهت ساختار و شکل امکان‌پذیر است (۳) نگرش خطی و تکاملی به تاریخ مردود و نگرش دوری و چرخه‌ای جایگزین می‌گردد. در نتیجه، اروپامحوری رخت برمی‌بندد و معاصرت معنایی متفاوت با معناوی متداول در نگرش خطی می‌یابد (۴) تبیین مکانیکی و علیت تاریخی به نفع سرنوشت به مسلخ می‌رود و درک معنای یک رویداد از یافتن علت آن اهمیت بیشتری می‌یابد (۵) دین و معنویت محور حرکت چرخه‌ای فرهنگ‌ها و تاریخ جهان است به گونه‌ای که می‌توان گفت جوهر و روح فرهنگ دین است و جوهر تمدن بی‌دینی است.
تاریخ ارسال: ۱۴۰۴/۰۶/۱۵	
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۸/۱۴	
کلیدواژه‌ها: اشپنگلر، ریخت‌شناسی، نگرش خطی، نگرش چرخه‌ای و تکینگی فرهنگ‌ها	

شیوه استناد به این مقاله: گندمی نصرآبادی، رضا؛ *فلسفه تطبیقی*، (۱۴۰۴) شماره ۲، صفحات ۳۰ تا ۴۱ : DOI: 10.30487/cph.2025.2070981.1046

ناشر: سازمان مطالعه و تدوین کتب دانشگاهی در علوم انسانی (سمت)



© نویسنده گان



Comparative Morphology of Cultures with Emphasis on Spengler's View

Reza Gandomi Nasrabadi¹

1. Associate Professor, Department of Philosophy, Faculty of Theology, University of Tehran, Qom, Iran. Email: rgandomi@ut.ac.ir

Article Info

ABSTRACT

Article type: Review Article

Received: 2025-09-06

Accepted: 2025-11-05

Keywords: Spengler, morphology, linear view, cyclical view, singularity of cultures, centrality of spirituality

Oswald Spengler, inspired by Goethe, used morphology for the comparative study of eight great cultures of the world. From his perspective, the main components of morphology are: 1. Cultures are dynamic and organic and go through the stages of birth, youth, old age and death. This is the inevitable fate of all cultures and through it, one can disambiguate the past of a culture and predict its future. 2. Every culture has its own spirit and essence that distinguishes it from other cultures. The spirit of every culture is reflected in politics, economics, art, science and so on. The uniqueness and independence of cultures requires the acceptance of a kind of relativity and lack of interaction between them. Therefore, comparing cultures is possible only in terms of structure and form. 3. The linear and evolutionary approach to history is rejected and replaced by a cyclical and cyclical approach. As a result, Eurocentrism disappears and contemporaneity acquires a different meaning from the conventional meaning in the linear view. 4. Mechanical explanation and historical causality are sacrificed in favor of fate, and understanding the meaning of an event becomes more important than finding its cause. 5. Religion and spirituality are the axis of the cyclical movement of cultures and world history, so that it can be said that the essence and soul of culture is religion and the essence of civilization is irreligion.

Cite this article: Gandomi Nasrabadi, Reza (2025). *Comparative Philosophy* (3), 30–41. DOI: 10.30487/cph.2025.2070981.1046

Publisher: Organization for Researching and Composing University Textbooks in the Humanities (SAMT).

© Authors



مقدمه

اُسوالد اسپنگلر^۱ (۱۸۸۰-۱۹۳۶) در سال ۱۹۱۱ در نخستین سال اقامتش در مونیخ ایده جاه‌طلبانه ریخت‌شناسی فرهنگ‌ها به ذهنش خطور کرد. بنابر اظهاراتش آغاز بحران دوم مراکش^۲ که امپراتوری آلمان و جمهوری فرانسه را به طرز خطرناکی به درگیری مسلحانه نزدیک کرد چشمانش را به ماهیت واقعی عصر خود باز کرد. در آن زمان جنگ جهانی را اجتناب‌ناپذیر می‌دانست و بر آن بود تا آن را از منظری کاملاً متفاوت بررسی کند، زیرا به باور او محل وقوع رخدادها از صدها سال قبل تعیین شده است. از این رو، کسانی که علت رخدادها را در چند سال یا چند دهه قبل جست‌وجو می‌کنند، ره به جایی نمی‌برند (Spengler, 2007, vol1: 46). در واقع اسپنگلر یک دهه پیش از نگارش کتاب انحطاط غرب مؤلفه‌های اصلی ریخت‌شناسی را در ذهن و ضمیرش داشت. او در پیش‌گفتار ویرایش جدید کتاب انحطاط غرب^۳ از گوته و نیچه به عنوان منابع الهام خود نام برد. اسپنگلر از گوته روش و از نیچه قوه پرسشگری را وام گرفت و به برآیند تفکرش عنوان فلسفه آلمانی داد (Spengler, 2007, vol1: xiv). «فلسفه این کتاب را مدیون فلسفه گوته هستم که امروزه عملاً ناشناخته است و به میزان بسیار کمتری مدیون فلسفه نیچه هستم. جایگاه گوته در متافیزیک اروپای غربی هنوز درک نشده است. وقتی از فلسفه بحث می‌شود حتی از او نامی برده نمی‌شود و با این بهانه که آموزه‌هایش را در یک نظام منسجم تدوین نکرده فلسفه نظام‌مندش را نادیده گرفتند» (Spengler, 2007, vol1: 49). از نگاه اسپنگلر، گوته فیلسوف بود و همچون افلاطون از نظام‌سازی طفره رفت.

ریخت‌شناسی از نگاه گوته

ریخت‌شناسی با گوته آغاز شد و اسپنگلر تحت تأثیر وی آن را از قلمرو گیاهی و جانوری به حوزه فرهنگ و تمدن تعمیم داد. گوته به دنبال شناخت اصل واحد در بنیان گیاهان گوناگون بود و سرانجام به صورت نوعی گیاه رسید و معتقد بود با این نمونه می‌توان گیاهان بسیاری را پیدا کرد که حتی اگر فعلاً وجود نداشته باشند می‌توانند در آینده پدید آیند. برای یافتن پدیده اولیه باید در باره ساختارهایی پژوهش کرد که خداوند در بنیان پدیده‌ها نهاده است و از این رو با تکیه بر عقل نمی‌توان آن را درک کرد، بلکه باید به‌طور شهودی به آن نگریست (Wetters, 2014: 39-57). به گفته ورنر هایزنبرگ^۴، گوته از تمرکز بر علم و تأکید بر انباشت داده‌ها به شیوه‌ای صرفاً مکانیکی و عاری از ارزش‌های انسانی نگران بود و از طرفی، باور داشت که دو قلمرو انسان و طبیعت با قوانین رشد و جهت‌گیری کلی و یکسانی اداره می‌شوند. استین بروک در مقاله سهم گوته در فلسفه: ریخت‌شناسی فردیت به جایگاه گوته و ریخت‌شناسی او و نیز تأثیرش بر فیلسوفان قرن بیستم نظیر اسپنگلر، مرلوپونتی و ویتگنشتاین پرداخته است (Brock, 2019: 35-52).

۱. اسپنگلر برای اخذ مدرک دکتری و استادی به ترتیب رساله‌ای در باره هراکلیتوس و در باره گونه‌های عالی عالم جانوران نوشت.

۲. بحران آکادیر یا بحران دوم مراکش با استقرار نیروی قابل توجهی از نیروهای فرانسوی در داخل کشور مراکش در ژوئیه ۱۹۱۱ و استقرار قایق توپدار آلمانی در بندر آکادیر مراکش آغاز شد. آلمان با کشورگشایی فرانسه مخالفت نکرد، اما خواستار غرامت سرزمینی برای خود شد. برلین تهدید به جنگ کرد، یک قایق توپدار فرستاد و ملی‌گرایان آلمانی را تحریک کرد. مذاکرات بین برلین و پاریس این بحران را در ۴ نوامبر ۱۹۱۱ حل کرد. فرانسه مراکش را به عنوان یک کشور تحت‌الحمایه در ازای امتیازات ارضی به آلمان و واگذاری کنگو به دست گرفت.

۳. عنوان اصلی کتاب *محافظة کار و لیبرال* یک اثر سیاسی عمدتاً مربوط به آلمان بود. او به دلایلی از سیاست به سمت فرهنگ تغییر جهت داد هر چند بخش‌هایی از کتاب همچنان به ریخت‌شناسی سیاست اختصاص دارد. به گمان برخی، اسپنگلر در سال ۱۹۱۲ با مشاهده کتاب *تاریخ سقوط جهان باستان* در ویتترین کتاب فروشی به یک باره ایده *انحطاط غرب* به ذهنش خطور کرد.

۴. ورنر هایزنبرگ (۱۹۳۴)، مجموعه گفتارها و نوشته‌ها: آن‌سوی مرزها (فهم گوته از طبیعت و دنیای علم و فناوری). ۵. فرهنگ بابلی، فرهنگ مصر (تمدن مصر باستان)، فرهنگ هندی، فرهنگ چینی، فرهنگ مکزیکی (تمدن‌های بومی قاره آمریکا)، فرهنگ کلاسیک (یونان و روم باستان)، فرهنگ عربی - مغی (جهان اسلام، یهودیت متأخر، مسیحیت شرقی)، فرهنگ فاستی (تمدن غربی نوین از رنسانس به بعد).

ریخت‌شناسی از نگاه اسپنگلر

اسپنگلر ریخت‌شناسی را از حوزه زیست‌شناسی به فرهنگ تعمیم داد. او در کتاب *گران‌سنگ انحطاط غرب* از روش ریخت‌شناسی برای مطالعه هشت فرهنگ^۱ بزرگ جهان بهره گرفت و به این جمع‌بندی رسید که آن‌ها به رغم تفاوت‌های بنیادین در این اصل که همگی همچون هر موجود اندام‌واری ناگزیر از پیمایش مسیر واحد و مشابه‌ای هستند مشترک‌اند و درست از این جهت، ساختار آن‌ها قابل مقایسه است (Spengler, 2007, vol1:112). برای فهم درست ریخت‌شناسی تطبیقی فرهنگ‌ها مؤلفه‌های قوام بخش آن را باید از نظر گذراند.

پویایی و اندام‌وار بودن فرهنگ‌ها

از نگاه اسپنگلر، فرهنگ به مثابه یک موجود زنده تابع قوانین رشد موجودات زنده است. فرهنگ‌ها بالاترین شکل زندگی هستند و تاریخ جهان، زندگینامه جمعی آن‌هاست. چگونگی رشد و شکوفایی فرهنگ‌ها همواره یک راز باقی خواهد ماند. می‌توان با سکوت و حیرت از تماشای شکوهمند حیات فرهنگی لذت برد و جلوه‌های گوناگون آن را توصیف کرد، اما هرگز نمی‌توان به اسرار نهایی آن به ویژه به معمای رشد آن راه یافت. هر فرهنگی «از مراحل سنی انسان عبور می‌کند. هر کدام کودکی، جوانی، بزرگسالی و پیری و در نهایت مرگ خاص خود را دارد» (Spengler, 2007, vol1: 107). افزون بر این، یک فرهنگ در طول تاریخ زندگی خود تلاش می‌کند امکانات و ظرفیت‌هایش را به فعلیت برساند و پس از شکوفا ساختن امکاناتش چشمه‌های خلاقیت جوانی‌اش خشک و پژمرده می‌شود و در نهایت رو به زوال می‌رود. اسپنگلر این چرخه تولد، رشد و زوال را بر حوزه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی و اجتماعی تطبیق داد؛ برای نمونه، تمام نظام‌های موجود سیاسی از دموکراسی گرفته تا دیکتاتوری و آریستوکراسی و کمونیسم هر کدام در زمان معینی روی کار آمده و پس از طی کردن دوره مخصوص خود از میان می‌روند (Spengler, 2007; volII: 43).

فصول یا مراحل چهارگانه حیات فرهنگ‌ها

اسپنگلر برای نشان دادن چرخه رشد و زوال فرهنگ‌ها افزون بر مراحل سنی انسان از فصول چهارگانه سال بهره برد و چهار دوره متمایز در هشت فرهنگ مورد نظرش را شناسایی کرد. مشخصه بهار فرهنگ‌ها حکمرانی دین و اسطوره، معماری ویژه و نظام پدرسالارانه یا فئودالی است. در تابستان یا دوره جوانی فرهنگ‌ها کمی از نقش و جایگاه دین کاسته می‌شود و فلسفه رواج می‌یابد؛ به تعبیری تفکر انتقادی و اصلاحات دینی و فلسفی مجال جولان می‌یابد. در فصل خزان فرهنگ‌ها، عقل‌گرایی به اوج می‌رسد و تعادل بین بدن و روح یا طبیعت و صنعت از میان بر می‌خیزد و با کنار گذاشتن معنویت و اقبال به مادیات رکود و جمود حکمفرما می‌گردد. رواج شکاکیت در باورها، تأسیس شهرهای بزرگ و آسمان‌خراش‌ها، سیطره عقل‌گرایی به خزان فرهنگ غربی انجامید و موجب شکست آن را فراهم ساخت. در فصل زمستان با حکمرانی تمام‌عیار عقل، فرهنگ جای خود را به تمدن می‌دهد، تفکر امپریالیستی، ماتریالیستی و نهیلیستی گسترش می‌یابد، فردگرایی جایگزین ارزش‌های جمعی می‌گردد و معنویت آغازین جای خود را به فلسفه و دانش تکنیک‌زده فاقد حس و خلاقیت می‌دهد. اسپنگلر ضمن نقد این مکاتب به این نتیجه رسید که در قرن بیستم عقلانیت اهمیتش را از دست خواهد داد و روان‌شناسی سروری خواهد کرد و ماتریالیسم تمدن‌ساز

۱. فرهنگ بابلی، فرهنگ مصر (تمدن مصر باستان)، فرهنگ هندی، فرهنگ چینی، فرهنگ مکزیکی (تمدن‌های بومی قاره آمریکا)، فرهنگ کلاسیک (یونان و روم باستان)، فرهنگ عربی-مغی (جهان اسلام، یهودیت متأخر، مسیحیت شرقی)، فرهنگ فوستی (تمدن غربی نوین از رنسانس به بعد).

خواهد شد و در نهایت به سبب ضعف داخلی یا شکوفایی یک فرهنگ خارجی ارکان این تمدن فرو خواهد ریخت. فرهنگ در این دوره مانند دوران پیری انسان با دستیابی به هدف نهایی و عینیت بخشیدن به امکانات درونی اش از چرخش باز خواهد ایستاد و خشک و سترون خواهد گشت؛ به عبارت دیگر، فرهنگ در این مرحله فاقد هر گونه خلاقیت است و جامعه تنها مصرف کننده دستاوردهای دوره‌های قبلی است. هنگامی که روح مجموع کامل امکانات خود را در قالب مردمان، زبان‌ها، اصول، هنرها، دولت‌ها، علوم به فعلیت رساند می‌میرد (Spengler, 2007, vol1: 106).

انطباق مراحل حیاتی چهارگانه فرهنگ‌ها بر فرهنگ فاوستی

اشپنگلر با الهام از نیچه و گوته به ترتیب واژه آپولونی و فاوستی را برای فرهنگ کلاسیک (یونان و روم) و فرهنگ غربی (اروپای غربی و شمال آمریکا) بکار برد. از نگاه او، نباید فرهنگ غربی را ادامه فرهنگ کلاسیک یونان و روم دانست، بلکه این دو مستقل و در تقابل با هم هستند. فرهنگ فاوستی، مانند هر فرهنگ دیگری، یک موجودیت خودکفا یا به تعبیر لایب نیتسی روح بدون پنجره است که نه از فرهنگ‌های دیگر تأثیر می‌پذیرد و نه آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اشپنگلر، برخلاف بیشتر مورخان اظهار داشت فرهنگ فاوستی (غربی) هیچ کدام از عناصر قوام بخش و آموزه‌های بنیادین خود را مدیون فرهنگ کلاسیک نیست و رفت و بازگشت‌هایی که هر از گاهی به یونان دارد بیشتر در حکم حاشیه‌های تزئینی به فرهنگ غربی است. روح غرب به منشور خود وابسته است و خود را در فرآیند رشدش تعریف می‌کند. غرب حدود سال ۹۰۰ میلادی، پس از یک دوره طولانی رشد جنینی که به سال ۵۰۰ میلادی برمی‌گردد، متولد شد. در نتیجه در رحم دوران باستان کلاسیک رشد نکرده است. اگر سال ۹۰۰ میلادی سال تولد فرهنگ غرب در نظر گرفته شود، مراحل سنی روح فاوستی تقریباً به شرح زیر خواهد بود: ۹۰۰ تا ۱۳۰۰ برای بهار، ۱۳۰۰ تا ۱۶۰۰ برای تابستان، ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ برای پاییز و ۱۸۰۰ تا ۲۰۰۰ برای زمستان. این تاریخ‌های تقریبی با جداول تاریخی پیوست کتاب *انحطاط غرب* مطابقت دارد (Fischer, 1977: 145).

بهار و تابستان فرهنگ فاوستی

بهار فرهنگ‌ها، خواه آپولونی یا فاوستی، با نوعی از فتودالیسم آغاز می‌شود. در غرب، فتودالیسم با وایکینگ‌ها (گروه‌های جنگجویان قهرمان پراکنده) در اروپای قرون وسطا بنیان گذاشته شد. در بهار فرهنگ اروپای غربی جامعه فاقد هر گونه حکومت مقتدر مرکزی، طبقه متوسط و بازار بود. اشراف و کاهنان اساس و قوام بخش فرهنگ بهاری بودند. اروپا در فصل تابستان افق‌های خود را به دو جهت افقی و عمودی گسترش داد؛ گسترش افقی با جنگ‌های صلیبی، ظهور شهرها و طبقه متوسط آغاز شد. جنگ‌های صلیبی و کشف مناطق ناشناخته فرامرزی تأثیر عمیقی بر روحیه فاوستی گذاشت و اروپا را از انزوا خارج ساخت. انسان غربی با اکتشافات کریستف کلمب یا هنری دریانور، درونی‌ترین اسرار خود را آشکار کرد. گسترش عمودی دانش نتیجه ضروری آن بود، زیرا مستلزم جستجوی مشابهی برای یافتن واقعیت نهایی در جهان بود. انسان فاوستی در شرف فروپاشی تصور خود از کیهان بود که او را از دیدگاه زمین مرکزی به دیدگاه خورشیدمرکزی سوق داد. انسان فاوستی در کوپرنیک، اواخر فصل تابستان، تجلی یافت و تنها به آنچه که پیشتر در وایکینگ‌ها، صلیبون، کلیساهای جامع گوتیک یا کریستف کلمب نهفته بود، مجوز علمی داد (Spengler, 2007, volI: 380; Fischer, 1977: 145-148).

۱. شاهزاده هنری دریانورد، زاده ۴ مارس ۱۳۹۴ در گذشته ۱۳ نوامبر ۱۴۶۰، دانشمند پرتغالی بود. او یکی از شخصیت‌های اصلی در روزهای اولیه امپراتوری پرتغال و در اکتشافات دریایی اروپا در قرن پانزدهم و گسترش دریایی به شمار می‌رود

پاییز و زمستان فرهنگ فاوستی

انسان فاوستی در فصل پاییز فرهنگ با به فعلیت رسیدن امکانات در صدد کشف بی‌نهایت و قرارداد آن تحت حاکمیت قانون علمی برآمد. عقل با سیطره بر همه جنبه‌های زندگی در اواخر پاییز بر غریزه پیروز شد و در سیاست، بورژوازی که طی چند قرن بر اساس محاسبه عقلانی پرورش یافته بود تلاشش را برای قدرت آغاز کرد. فصل زمستان فرهنگ اروپای غربی تحت سلطه ماده باوری انگلیسی - آمریکایی بود. از نظر سیاسی، قدرت به دست بورژوازی افتاد که سیاست را با منافع حزبی یا طبقاتی برابر می‌دانست و پایان پاییز با انقلاب فرانسه، ناپلئون و ظهور روحیه تجاری انگلیسی که از انقلاب صنعتی زاده شده بود، هم‌زمان بود. به باور اسپنگلر، ایده‌های فلسفی انگلیسی نیروی محرکه ناپلئون بود. در واقع او با خون فرانسوی اما به سبک انگلیسی بر انگلستان تاخت (Spengler, 2007, vol1:149). اروپای قدیم تحت تأثیر علم، سرمایه‌داری و مصلحت‌دولت رو به انحطاط رفت. الگوهای فرهنگ سنتی با تمدن کلان‌شهری جایگزین شدند. اسپنگلر آغاز دوره زمستان را اوایل سال ۱۸۰۰ دانست (Spengler, 2007, vol1: 353)، زیرا زوال در هر فرهنگی زمانی رخ می‌دهد که این احساس گسترده وجود داشته باشد که نهادها و آرمان‌های موجود دیگر قابل دوام نیستند. تاریخ حیات هر فرهنگی به نقطه‌ای می‌رسد که سرزندگی اولیه آن و ایمان و غریزه از بین رفته باشد (Fischer, 1977: 149-150).

تفاوت فرهنگ و تمدن

اسپنگلر بر تفکیک فرهنگ از تمدن تأکید بسیار داشت. از دیدگاه او، فرهنگ بیانگر فعالیت خلاقانه در یک جامعه است در فرهنگ روح روستایی غالب است و فصل‌های بهار، تابستان و خزان یک جامعه را شامل می‌شود. فرهنگ مرحله ابتدایی، خلاق و زنده یک جامعه است و با روح و جوهره آن در ارتباط است. در این مرحله، خلاقیت، هنر، دین و ایده‌های اصیل غالب هستند. فرهنگ‌ها ارگانیک و به شدت به مکان، سنت‌ها و جوامع خاص وابسته‌اند و از نظر اسپنگلر، هر فرهنگ جوهری منحصر به فرد دارد (Spengler, 2007, vol1: 353). تفاوت فرهنگ و تمدن به تفاوت زندگی روستایی و زندگی شهری به خصوص زندگی در شهرهای بزرگ بی‌ریشه می‌ماند؛ فرهنگ یعنی انسان در درون زندگی می‌کند و تمدن به معنای زندگی در بیرون یعنی در فضا و در میان اجسام و واقعیت‌هاست؛ فرهنگ رخداده‌ها را به عنوان سرنوشت احساس می‌کند و تمدن آن‌ها را به عنوان پیوند علت و معلول می‌فهمد. انسان متمدن چه بخواهد چه نخواهد یک ماتریالیست است خواه جامعه دین بر آن پوشاند یا نپوشاند (Spengler, 2007, vol1: 353).

گذار از فرهنگ به تمدن برای جهان کلاسیک در قرن چهارم و برای جهان غرب در قرن نوزدهم اتفاق افتاد. از این دوره به بعد، تصمیمات بزرگ فکری در سه یا چهار شهر در طراز جهانی نظیر لندن و پاریس گرفته می‌شد در حالی که در فرهنگ حتی یک روستا اهمیت داشت (Spengler, 2007, vol1: 33). تمدن‌ها بسته به شرایط می‌توانند هزار سال یا کمتر و بیشتر عمر کنند. برای درک بحران‌ها و مشکلات بزرگ زمان حال باید تمدن را در یک چشم‌انداز در چند هزار ساله بررسی کرد و نه دهه‌های منتهی به بحران (Spengler, 2007, vol1: 111-112). از نگاه اسپنگلر افول و زوال یک تمدن ناگهانی و غم‌انگیز نظیر غرق شدن یک کشتی نیست، بلکه طی سده‌ها به درازا می‌کشد، اما بازگشت به شرایط قبل امکان‌پذیر نیست و زوال سرنوشت محتوم هر تمدنی است. در اینجا راه او از امثال توینبی جدا می‌شود که به اصلاح و بازگشت به قبل باور داشتند.

پیش‌بینی‌های اسپنگلر در اینجا حیرت‌انگیز است. به باور او، در دوران افول و زوال تمدن غرب، سزاهای آینده جنگ‌های ویران‌گر بسیاری را دامن خواهند زد. طبیعی است جنگ‌های بیرونی در کنار جنگ‌های طبقاتی داخلی سرعت زوال و فرسودگی و فرتوتی غرب را افزایش خواهد داد و عرصه برای جولان تمدن‌هایی که در جوانی بسر می‌برند مهیا خواهد گشت.

آن‌ها با تردید در توانمندی غربی‌ها بیشترین بهره‌برداری را از فناوری غربی خواهند کرد و با اعتماد به نفس بالا آن‌ها را به زیر خواهند کشید. او به طور خاص به تمدن چینی اشاره دارد (Fischer, 1977: 154).

تکینگی و استقلال فرهنگ‌ها

فرهنگ‌ها پس از پیدایش که فهم آن از عهده عقل آدمی بیرون است - مانند یک موجود زنده یا یک گیاه دوره‌های نشو و نما و بلوغ و انحطاط را طی می‌کنند (Spengler, 2007, vol1: 27). در واقع اسپنگلر برای سؤالات عمیق در مورد منشأ و خاستگاه فرهنگ و نیز چرایی و چگونگی رشد آن هیچ پاسخی نداشت و معتقد بود اصولاً امکان پاسخگویی وجود ندارد و بهتر است آن‌ها را همچون راز سر به مهر پذیرفت، چرا که این عرصه جولانگاه دلیل و استدلال نیست، بلکه باید شاعرانه و به‌طور شهودی گستره وسیع تاریخ را درک کرد و به جای دل بستن به خیال پوچ یک الگوی خطی باید با بینش و بصیرت به عمق و ژرفای تاریخ راه یافت. هر فرهنگ با قدرت اولیه از خاک خاص خود سرچشمه می‌گیرند و در طول کل چرخه حیات خود محکم به آن وابسته‌اند؛ به عبارت دیگر، هر کدام ماده، ایده، شور، زندگی، اراده و احساس مرگ خاص خود را دارند، یعنی همان‌طور که یک فرد شخصیت یکتایی دارد، فرهنگ‌ها نیز شخصیت جمعی یگانه‌ای دارند. هیچ فرهنگی از دل دیگری بیرون نمی‌آید یا به آن وابسته نیست. هر فرهنگ بر پای خود می‌ایستد و سرنوشت خودش را محقق می‌کند. اسپنگلر با مقایسه رشد فرهنگ‌ها با گیاهان و حیوانات اظهار داشت آن‌ها به صورت ارگانیک، بی‌آنکه هدفی بیرونی یا نهایی داشته باشند مانند گل‌های مزرعه رشد می‌کنند. از دیدگاه او، فرهنگ‌ها به «طبیعت زنده» مورد تأکید گوته تعلق دارند، نه به «طبیعت مرده» ای که علم مکانیکی نیوتن توصیف می‌کرد؛ یعنی فرهنگ‌ها موجوداتی زنده‌اند، نه اشیایی قابل تقلیل به قوانین خشک و مکانیکی. چیزی به نام «انسانیت» وجود ندارد، بلکه همیشه فقط «انسان‌ها» در قالب فرهنگ‌های خاص خود وجود دارند. پس «انسانیت» یک کلمه تهی یا انتزاع صرف است. بشریت هیچ هدف و برنامه‌ای بیش از خانواده پروانه‌ها و ارکیده‌ها ندارد (Spengler, 2007, vol1: 21).

بنابر نظر اسپنگلر، با درک روح حاکم بر یک فرهنگ و نفوذ در زندگی و اندیشه‌ها می‌توان به کلید تاریخ کل فرهنگ دست یافت. فرهنگ‌ها به رغم اینکه هر کدام روح خاص خود را دارند، به لحاظ شکل و ساختار مشابه‌اند. «بدون استثنا همه آفرینش‌ها، دین، هنر، سیاست، زندگی اجتماعی، اقتصاد و علم پدیدار می‌شوند، خود را تحقق می‌بخشند و هم زمان در همه فرهنگ‌ها از بین می‌روند. این ساختار درونی کاملاً با ساختار درونی دیگر فرهنگ‌ها مطابقت دارد و برای هر یک می‌توان مشابه و هم‌تایی یافت (Spengler, 2007, vol1: 112). بدین‌سان با کاربست روش ریخت‌شناسی تطبیقی امکان تبیین رخداد‌های گذشته و پیش‌بینی فرهنگ‌های آینده برای مورخان فراهم می‌گردد (Spengler, 2007, vol1: 111-112).

نماد و نمود اصلی فرهنگ‌ها

به گفته اسپنگلر، فرهنگ‌ها از نظر کیفی متفاوت هستند، زیرا روح آن‌ها با مضامین منحصر به فرد جان می‌گیرد. او این مضمون ویژه را که زیربنای هر فرهنگ است، «نماد اصلی» نامید. به یک معنا، نماد اصلی معادل جوهره معنوی و روح یک فرهنگ است، زیرا به آن سبک و شکل تاریخی خاصی می‌بخشد. وانگهی، نماد اصلی خود را در نمادهای اشتقاقی متعدد در هنر، دین، علم، فلسفه و سیاست نشان می‌دهد. نماد اصلی فرهنگ کلاسیک (یونان و روم باستان) «بدن فردی با حضور حسی» است که در هنر، ادبیات و فلسفه کلاسیک بازتاب یافته‌اند. از این رو، در جهان بینی انسان کلاسیک جهان ایستا و محدود است و خدایان انسان‌وار المپ خدایی می‌کنند. نمود سیاسی روح و نماد اصلی کلاسیک در سیاست استقرار دولت شهرهای کوچک است. در فلسفه اخلاق عملی و منطقی و در علم، هندسه اقلیدسی در کانون توجه قرار داشتند. نتیجه آنکه انسان کلاسیک بی‌نهایت را یا

انکار می‌کرد یا نادیده می‌انگاشت. دور و نامرئی در عمل برای ذهن کلاسیک وجود ندارد یا موجبات ناراحتی او را فراهم می‌سازد. روح انسان کلاسیک در محدودیت آرامش می‌یابد، از جستجوی بی‌نهایت بی‌نیاز است و با مکان محدود و زمان برگشت‌پذیر و چرخه‌ای و با اینجا و اکنون جهان و واقعیت‌های قابل مشاهده و ملموس سر و کار دارد و اوج هنرش در مجسمه مرمرین یونانی و معماری ستون‌دار بازتاب می‌یابد. انسان‌های دوره باستان همواره از گسترش افق خود می‌ترسیدند، از کاوش در ورای امر ملموس بیم داشتند (Spengler, 2007, volII: 183-188). برخی از مورخان، اسپنگلر را به دلیل تأکید بر یک جنبه از روح کلاسیک به شدت مورد انتقاد قرار داده‌اند، زیرا هیچ‌کس انکار نمی‌کند که این عنصر ایستا در جهان باستان بسیار واقعی بوده است، اما به هیچ‌وجه تنها عنصر نبوده است. بنابراین، داده‌های بی‌شماری را می‌توان در تضاد با ایده اسپنگلر یافت (Fischer, 1977:139-140). نماد اصلی روح فاوستی (اروپای مدرن پس از قرون وسطا) فضای بی‌نهایت است. اشتیاق و بی‌قراری برای گسترش بی‌پایان در فضا، دانش و تکنولوژی احساس غالب انسان فاوستی است. او به زمان خطی و تکاملی و حرکت پیوسته به سوی دوردست‌ها و عبور از مرزها اعتقادی راسخ داشت. بازتاب هنری نماد فوق را می‌توان در نقاشی‌های پرسپکتیو رنسانس و معماری کلیساهای گوتیک با طاق‌هایی که رو به بی‌نهایت دارند، مشاهده کرد. به زبان ساده روح کلاسیک بیانگر همین‌جا و همین‌لحظه است و روح فاوستی در اندیشه فراتر، دورتر و جایی است که پایانی ندارد (Fischer, 1977:159). خدای نامتناهی مطلق کانونی‌ترین باور انسان فاوستی در متافیزیک است و فیزیک دینامیک و نجوم بی‌انتهای در علم مدرن مورد توجه است (Spengler, 2007, volII: 183).

مخالفت با تاریخ خطی و تکاملی

یکی از مؤلفه‌های مهم ریخت‌شناسی تطبیقی اسپنگلر مخالفت با تاریخ خطی و تأکید بر تاریخ دوری و چرخه‌ای است. آیا تاریخ جهان به‌طور کلی و تاریخ فرهنگ‌ها نوعی پیوستگی بین دوره‌های مختلف را نشان می‌دهد یا به گسست آن‌ها و تکینگی و استقلال هر دوره اشاره دارد؟ به عبارت دیگر، آیا تاریخ از نظریه انباشتی دانش دفاع می‌کند و دوره‌های پیشین را برای رسیدن به دوره فعلی ضروری می‌داند یا اینکه بر گسست و نفی هر گونه پیوند با گذشته تأکید دارد؟ به‌طور کلی دو رویکرد اصلی در فلسفه تاریخ وجود دارد؛ رویکرد خطی و ادواری. طرفداران رویکرد نخست معتقدند که سیر کلی و روند اصلی حاکم بر حوادث تاریخی به سمت پیشرفت و ترقی در حرکت است. جنگ‌های جهانی اول و دوم، جهان رو به پیشرفت را با پرسش‌های جدی روبرو کرد و رویکرد خطی و تکاملی را با بن‌بست روبرو ساخت. از نگاه اسپنگلر، تاریخ خطی توهم صرف و بدون محتوا است و به نادیده انگاشتن انبوهی از واقعیت‌های تاریخی منتهی می‌گردد؛ برای نمونه، در تاریخ خطی شور و نشاط فرهنگ‌های مختلف با خاستگاه خاص و ارتباط آن‌ها با کل چرخه زندگی مورد توجه قرار نمی‌گیرد. هر فرهنگ ویژگی‌های خاص خود و نیز تولد، رشد و زوال خاص خود را دارد. رسالت تاریخ جهان به تصویر کشیدن تکینگی و استقلال فرهنگ‌ها و نیز فرایندی است که همه فرهنگ‌ها ناگزیر باید طی کنند (Spengler, 2007, volII: 26). اسپنگلر با نگرش خطی و تکاملی به تاریخ جهان به‌طور کلی و تاریخ فرهنگ‌ها سخت مخالف بود، زیرا نگاه خطی مبتنی بر توالی و تعاقب علی است. مورخ حرفه‌ای تاریخ را نوعی کرم نواری می‌بیند که با کوشش فراوان به طول خود می‌افزاید (Spengler, 2007, volII:22). از نگاه اسپنگلر، این تصور که هر مرحله چیزی بر انبان معلومات دوره‌های پیشین می‌افزاید، از اساس باطل است، زیرا روح حاکم بر هر دوره مستقل از دوره‌های دیگر است. کسانی که از الگوی خطی دفاع می‌کنند، خواه مسیحی یا سکولار، یک موجودیت واحد مانند بشریت را مفروض می‌گیرند که از نقطه شروع تا پایان در یک خط مستقیم حرکت می‌کند و نوعی خوش بینی نسبت به آینده تاریخ در آن نهفته است؛ در واقع تاریخ همچون مسیری مستقیم به سوی شهر خدا یا به عنوان یک توسعه اصلاحی برگشت‌ناپذیر به سوی شهر انسان نگریده

می‌شود (Fischer, 1977:13). مورخان تاریخ علم دقیقاً همین پرسش را در نیمه نخست سده بیستم مطرح کردند. تامس کوهن در کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* هدف خود را رد و انکار نظریه انباشتی علم اعلام کرد با این توضیح که مراحل و گام‌های بعدی علم مکمل گام‌های پیشین نیستند و مرحله فعلی به داشته‌های مراحل قبلی چیزی نمی‌افزاید، بلکه تاریخ علم گسست‌ها و دگرگونی‌های بنیادین است. به باور کوهن، علم همیشه به شکل خطی و انباشتی پیشرفت نمی‌کند، بلکه با تغییر پارادایم‌ها دچار انقلاب می‌شود (Kuhn, 1970: 92).

نگرش چرخه‌ای به تاریخ

در نگرش چرخه‌ای به تاریخ، ایده انحطاط به طرز اجتناب‌ناپذیری نهفته است. از این رو، بیشتر باورمندان به نگرش چرخه‌ای، اگر نگوییم همه، فیلسوفانی بودند که ذهنشان به زوال ذاتی طبقه، جامعه یا فرهنگ خود مشغول بود. در بین باورمندان به نگرش چرخه‌ای دو دیدگاه خوش‌بینانه و بدبینانه به تاریخ وجود دارد. در حالی که اشپنگلر دیدگاه بدبینانه را نمایندگی می‌کند و برگشت به معنویت از دست‌رفته پیشین را غیرممکن می‌داند. تویی به نمایندگی از طیف خوش‌بینان معتقدست نگرش چرخه‌ای به یک معنا می‌تواند اندکی خوش‌بینی را به ارمغان بیاورد، زیرا زوال صرفاً بیانگر پایان یک چرخه زندگی و آغاز یک چرخه جدید است (Fischer, 1977:15).

محوریت معنویت در حرکت چرخه‌ای تاریخ

سیر تحولات دوره‌های مختلف یک ملت بر معنویت به معنای عام کلمه - معنویت با محوریت ارزش‌های دینی (در دوره مسیحی) و ارزش‌های انسانی (در دوره جدید) استوار است. فرهنگ همواره مترادف با فعالیت دینی است و هیچ علم طبیعی را نمی‌توان یافت که مسوق به یک دین نباشد و از جهت صورت و ساختار تفاوتی بین ارزش‌های دینی و انسانی - نگرش کاتولیکی و ماتریالیستی به جهان نیست. بنابراین معناداری و معنویت متغیر این دوره‌هاست (Spengler, 2007, vol1:380). اشپنگلر به تفصیل درباره این مؤلفه سخن گفته است. از نگاه او، با معنویت‌سنجی می‌توان تشخیص داد که در کدام مرحله زیستی یا فصل قرار داریم. در بهار معنویت و دین نقش آفرینی می‌کنند، هرچند هرچه از فصل بهار فاصله می‌گیریم از شدت و حدت دین‌داری کاسته می‌شود، اما کم و بیش دین محوریت دارد؛ برای نمونه او به پیوند علم فاوستی با دین اشاره می‌کند که دانشمندان ناخواسته و بدون آنکه خود بدانند منویات دینی را در جامه نظریات علمی ارائه می‌کنند.

مخالفت با اروپامحوری

از نگاه اشپنگلر، متفکران اروپای غربی با این پیش فرض که آن‌ها مرکز جهان‌اند درباره دیگر فرهنگ‌ها سخن می‌گویند و انتظار دارند دیگران حول محور آن‌ها بچرخند. از این رو، آنان به خود حق می‌دهند تا با داوری درباره دیگر فرهنگ‌ها بر بی‌معنایی و بیهوده بودن آن‌ها تاکید کنند، در حالی که هر فرهنگی از تکینگی و فردیت خاص خود برخوردار است. به گمان اروپاییان، زمین اروپای غربی به عنوان یک قطب ثابت و یک تکه منحصر به فرد بر روی سطح کره انتخاب شده است. به نظر می‌رسد این انتخاب دلیلی بهتر از این ندارد که آن‌ها روی آن زندگی می‌کنند و فرهنگ‌های قدرتمند دوردست با فروتنی تمام به دور این قطب می‌چرخند. از نگاه اشپنگلر، این توهم سبب شده است تاریخ چند هزار ساله چین و مصر بسیار کوچک و اتفاقاتی که با لوتر و ناپلئون در یک مقطع کوتاه رقم خورده است بزرگ به نظر برسند. آیا یک مورخ چینی نیز حق دارد در تدوین تاریخ

جهانی‌رسانس و جنگ‌های صلیبی و رخدادهایی از این دست را نادیده یا کوچک بینگار؟ آیا قرارداد تاریخ چند سده‌ای مدرن اروپا در مقابل تاریخ چند هزارساله باستان یا بررسی همه تمدن‌های باستانی همجوار یونان ذیل تاریخ یونان مسخره نیست؟ (Spengler, 2007, volI:17). به باور او، اروپاییان به اشتباه تفکر یونانی را که در آسیای صغیر و بر اساس روح آن دوره شکل گرفته بود مرحله اولیه بسط تفکر غربی به حساب آوردند و با تکبر و نخوت خاصی تعبیر بدوی را برای آن بکار بردند. اسپنگلر به تفصیل تفاوت‌های بنیادین عصر کلاسیک (یونان و روم باستان) با دوره فاوستی و غربی را یادآور شده است (Spengler, 2007, volI:185-186).

تأکید بر تقدیر و سرنوشت محتوم فرهنگ‌ها

اسپنگلر مفهوم سرنوشت را جایگزین علیت کرد. سرنوشت به معنای جریانی درونی و غیرقابل اجتناب است که مسیر فرهنگ را تعیین می‌کند. این سرنوشت از روح فرهنگ سرچشمه می‌گیرد و نمی‌توان آن را به عوامل خارجی یا زنجیره‌های علیّی تقلیل داد. به طور خلاصه، اسپنگلر علیت را در شکل‌گیری فرهنگ‌ها ناممکن می‌داند، زیرا فرهنگ‌ها ارگانیک، مستقل و شهودی‌اند و از یک روح درونی و نمادهای بنیادین سرچشمه می‌گیرند، نه از روابط علیّی و معلولی مکانیکی. همه فرهنگ‌ها تحت تأثیر یک سرنوشت درونی قرار دارند که مسیر آن‌ها را هدایت می‌کند. این سرنوشت، برخلاف علیت مکانیکی، جریانی ارگانیک است که در همه فرهنگ‌ها به شکلی مشابه عمل می‌کند و آن‌ها را به سمت تکامل و سپس زوال سوق می‌دهد. برای فهم سرنوشت باید فهمی از روح فرهنگ‌ها و خود زندگی به عنوان امری هدایت شده و غیر قابل بازگشت داشت. در جهان به مثابه تاریخ سرنوشت جولان می‌دهد و در جهان به مثابه طبیعت علیت. سرنوشت بر خلاف علیت کلمه‌ای برای یقین درونی و غیرقابل توصیف است. سرنوشت با زندگی و علیت و قانون با مرگ سروکار دارد (Spengler, 2007, volI:117-118).

نتیجه

۱. در ریخت‌شناسی اسپنگلر تاریخ فرهنگی در کانون توجه قرار گرفت. در تاریخ عمومی رویدادهای گذشته روایت می‌شوند، اما در تاریخ فرهنگی از نحوه زیست مردم و چگونگی فهم آن‌ها پرسیده می‌شود؛ در حقیقت یکی از علت رخداد و دیگری از معنایی که آن رخداد برای مردم آن زمان داشته است می‌پرسد.
۲. در تاریخ فرهنگی از نمای کلی همه هشت فرهنگ والا و قدرتمند جهان بررسی می‌شوند. معمولاً مورخان حرفه‌ای به صورت تخصصی یک دوره خاص را مورد پژوهش قرار می‌دهند. از نگاه اسپنگلر، چنین نگاهی به تاریخ دید ژرف و عمیق و همه جانبه‌ای به دست نمی‌دهد و به تعبیر ویل دورانت به تکه تکه شدن تاریخ منتهی می‌شود. او نگاه تخصصی و جزء نگر به تاریخ را برنافت با این توضیح که هیچ کدام نمی‌توانند معنای کلی تاریخ را دریابند (Durant, 1935: vii-viii).
۳. تأکید بر استقلال و تکینگی فرهنگ‌ها به نوعی نسبیّت منتهی می‌شود و بر اساس آن هیچ فرهنگی با فرهنگ دیگر تعامل ندارد و در کل امکان مقایسه فرهنگ‌ها منتفی است. اسپنگلر فرهنگ‌ها را به فرهنگ ابتدایی و فرهنگ‌های والا تقسیم کرد و معتقد بود بین فرهنگ‌های ابتدایی تعامل و تأثیر متقابل وجود دارد، اما بین فرهنگ‌های والا راه بر هر گونه ارتباطی بسته است و تنها امکان مقایسه فرهنگ‌ها به لحاظ ساختار و شکل امکان پذیر است. بنابراین از نگاه او، بیشتر مقایسه‌هایی که انجام می‌گیرند سطحی است و در پاره‌ای از موارد بیگانه و عجیب و غریب اند (Spengler, 2007, volI:5). اسپنگلر دقیقاً از همین موضع با نقدهای فراوانی روبرو شد. اگر به گفته اسپنگلر فرهنگ‌ها بدون پنجره‌اند و هیچ گونه داد و ستد و تعاملی با یکدیگر ندارند چگونه او توانسته بیرون از فرهنگ فاوستی و غربی که در آن زیست کرده بایستد و از نمای کلی درباره هشت فرهنگ والا و قدرتمند جهان و به طور کلی درباره تاریخ جهان داوری کند؟ اسپنگلر با زیرکی خاصی تلاش کرد از کنار این چالش رد شود با این

توضیح که تنها برای برخی از روح‌های بزرگ چنین امکانی فراهم می‌گردد، اما مشکل همچنان باقی بود و همین امر اسپنگلر را بر آن داشت در تحقیقات بعدی به شکلی این دیدگاه را تعدیل کند.

۴. اسپنگلر با نگرش اروپامحور به فرهنگ‌ها سخت مخالف بود و معتقد بود باید به همه فرهنگ‌ها با نگاه برابر نظر داشت، اما در عمل او به مناسبت‌های مختلف به این نگرش بازگشته است؛ برای نمونه، او بسیار تأکید دارد تنها ما غربی‌ها یعنی مردمان اروپای غربی و آمریکای شمالی قادر به درک پاره‌ای از موضوعات از جمله کاربست روش ریخت‌شناسی برای مطالعه فرهنگ‌های جهان هستیم (Spengler, 2007, volII: 159). در واقع او مردمان فرهنگ‌های دیگر و حتی مردمان اروپای شرقی و اسلاو نژادها را نادیده انگاشت.

۵. اسپنگلر تا جایی که معتقدست تبیین مکانیکی و مبتنی بر علیت تاریخی تنها تبیین نیست بر حق است، اما تأکید بیش از حد او بر نفی هرگونه تبیین علی و به کل کنار گذاشتن آن قابل دفاع نیست. او سرنوشت و تقدیر را جایگزین تبیین علی و علمی کرد که فی‌الجمله می‌تواند در پاره‌ای از موارد درست باشد. برای نمونه در بحران کرونا تبیین علمی و علی تا حدی زیر سوال رفت و مجالی برای جولان سرنوشت پیدا شد، اما نفی تبیین علی به طور کلی و جایگزین کردن آن با سرنوشت در همه موارد نادرست به نظر می‌رسد. ناگفته نماند اسپنگلر در پاره‌ای موارد از تبیین علی هم سخن گفته است، اما آن را به پوسته بیرونی مربوط دانسته است؛ به عبارتی روح حاکم بر یک فرهنگ، آن را در ابعاد مختلف هنری، علمی، اقتصادی و سیاسی و جز آن پیش می‌برد بدون آنکه نظریه پردازان این حوزه‌ها از هدایت درونی و غریزی سرنوشت آگاه باشند. اسپنگلر با تفکیک جهان طبیعت از جهان تاریخ، قانون و علیت را مربوط به اولی و سرنوشت را در ارتباط با دومی دانست (Spengler, 2007, volII: 94).

۶. مخالفت اسپنگلر با نگرش خطی به تاریخ و نیز تقسیم‌بندی تاریخ به دوره‌های باستان و قرون وسطا و جدید و نیز در پیش گرفتن نگرش چرخه‌ای و دوری به تاریخ نقطه قوت روش ریخت‌شناسی اوست، زیرا بنابراین نگرش یک فرهنگ نمی‌تواند محور تاریخ باشد و از مرکزهای مختلف باید سخن گفت. ۲. رد نظریه انباشتی علم و تأکید بر گسست‌ها و دگرگونی‌های بنیادین از سوی اسپنگلر و فضل تقدمش بر تامس کوهن در این خصوص درخور ستایش است، اما اغراق و بزرگ‌نمایی بیش از حدش قابل دفاع نیست.

۷. کاربست ریخت‌شناسی به مثابه روش مطالعات میان فرهنگی مهم‌ترین خدمتی است که اسپنگلر به تاریخ، فرهنگ و فلسفه کرده است و باید در مجالی فراخ به مزایا و احیاناً کاستی‌های روش‌شناسی آن و نیز کاربست آن در تاریخ تطبیقی فلسفه پرداخت.

منابع

- Brock, Steen (2019). Goethe's contribution to philosophy: the morphology of individuality. SATS,(vol. 20, no. 1, pp. 35-52).
- Durant, Will (1935). The Story of Civilization, Part I: Our Oriental Heritage. New York: Simon and Schuster.
- Fischer, Klaus P. (1977). History and prophecy: Oswald Spengler and decline of the west. North Carolina :Moore publishing Company Durham.
- Kuhn, Thomas S. (1970). The Structure of Scientific Revolutions, 2nd ed., University of Chicago Press.
- Spengler, Oswald (2007). The Decline of The West: Form and Actuality. translated By Charles Francts Atkinson, the united States of America.
- .Steiner , Rudolf (1922) .Oswald Spengler, Prophet of World Chaos. Translated by Norman Macbeth
- .Wetters , Kirk (2014). Demonic History From Goethe to the Present. Northwestern University Press.